بحر عشق

دریا نشان از بی نشانی های عشق است
پیوسته موجش در زمان طوفان عشق است
آرامش دریا پس از طوفان و تندی
خود یك نشان از مظهر الطاف عشق است
آبی دریا یك نشان محکم از عشق
از عمق تا رویش همه گویای عشق است
لعل و گوهر در اندرونش خود نشانی
از معنی سرمایه جاوید عشق است
ساحل نشان از منزل امن و سلامت
بعد از سفرهای بلا در راه عشق است
کشتی و دریا هر دو یاران قدیمی
کشتی به دریا در سفر دنبال عشق است
دریا و تنهایی و دوری از خلایق
خود یك صفت از عاشقان کوی عشق است
بیم خطر در راه و امید رسیدن
دریادلان را خود نشان بود عشق است
دل را چو دریا وسعتی ده ای برادر
چون پیش ما دریا مثال از بحر عشق است

م. مطهری

چراغ محبت

مگر به لطف تو روشن شود ، چراغ محبت
چو لاله سوخته ام سالها ، به داغ محبت
به سوز رشته جان ، در حریم حضرت جانان
که ره بری به سرا پرده چراغ محبت
نشسته شبنم اشکم به دامن گل حسرت
زخون غنچه لبالب ، به بوی باغ محبت
زخار زار هوس ، چشم دل چو باز گرفتی
رسی به دامن گلگشت باغ و راغ محبت
فروغ دولت گر افتد ترا به خانه هستی
به عالمی ندهی خلوت فراغ محبت
نشان گنج سعادت ، گرفتی از همه ای جان
چرا ، چرا نگرفتی زدل ، سراغ محبت ؟
رود ز باده انصاف ، شور نشوه ی مستی
اگر به سنگ ستم بشکند ، ایاغ محبت

استاد مشفق کاشانی

پیام گل سرخ

غزل نور بخوانید به نام گل سرخ
که رسید از طرف باغ ، پیام گل سرخ
ساکنان حرم عشق به ترحیب بهار
شبنم فتح بنوشند زجام گل سرخ
سحر از ناصیه روشن خورشید چکید
قطره های عرق نور به کام گل سرخ
هله خیزید که از رجعت محتوم نسیم
گل کند در همه شهر کلام گل سرخ
ما به خوابیم و نداریم خبر کز دل شب
مژده دادند زآغاز قیام گل سرخ
به نماز سحر عشق ، همه بلبلان
اقتدا کرده زایمان به امام گل سرخ
در سحر خیز ، که ایثار سحر خیزان است
غزل شبنم رخشان و سلام گل سرخ

عباس خوش عمل

درخشنده چو الماس بر تارک هنر ایران

✓ تمام عناصر تشکیل‌دهنده‌ی تابلوی ضامن آهو و تمام خطوط و پرسوناژهای آن، همه معطوف به وجود امام رضا هستند و تمام منحنی‌ها به‌سوی ایشان ختم می‌شوند. پرسوناژ امام (ع) از لحاظ رنگ و فرم هم طوری قرار گرفته که در فراز بوده و باقی عناصر در فرود باشند

(استاد محمود فرشچیان)

برشی از زندگی

محمود فرشچیان متولد ۱۳۰۸ هجری در اصفهان، از دوران کودکی استعداد و علاقه خود را در زمینه نقاشی نمایان کرد. وی دراین باره می گوید:

« ٤ سالگی را خوب به یاد دارم. روی زمین می نشستم و نقش های قالی را روی کاغذ می کشیدم. پدرم هم از این وضعیت راضی بود.»

پدر فرشچیان که نماینده فرش اصفهان بود و آثار نفیس را خریداری و جمع آوری می کرد، با مشاهده استعداد فرزندش، وی را به کارگاه نقاشی استاد حاج میرزا آقا اما می برد.

در همان جا حاج میرزا آقا امامی نقش آهو به من داد و گفت تا از روی آن نقاشی کنم، تا صبح روز بعد حدود ۲۰۰ طرح دراندازه ها و جهت های مختلف کشیدم. برای استاد باورکردنی نبود و از آن به بعد مورد تشویق و تایید ایشان قرار گرفتم.

یکی دیگر از اساتید فرشچیان، استاد عیسی بهادری بود. در زمان نوجوانی فرشچیان، نحوه آموزش متفاوت بوده بنابر قول وی، استاد بهادری مشق هایی از روی کاشی های اصفهان را برای شاگردانش تعیین می کرد و طرح های آنها را با اصل نقش ها مقایسه می نمود. سپس پیش از آنکه آنان رابه طور مستقیم از اشکال هایشان آگاه کند، از آنها می خواست که خود با مقایسه طرح و اصل نقش، اشکال های خود را بیابند.

فرشچیان پس از آموزش نزد استاد امامی و بهادری و فارغ التحصیلی از مدرسه هنرهای زیبای اصفهان، برای گذراندن دوره هنرستان هنرهای زیبا به اروپا سفر کرد و چندین سال به مطالعه ی آثار هنرمندان غربی در موزه ها پرداخت.

بنابر گفته وی در موزه های اروپا، اول کسی بود که وارد موزه می شد با بسته ای از کتاب و قلم و درنهایت آخر از همه، خود او بود که از موزه خارج می شد.

وی هنر قدیم و معاصر اروپا و آمریکا را به خوبی مطالعه کرده و به عصر بین المللی هنر خو گرفته، در عین حال وفاداری خود را به نسبت هنر ایران حفظ کرده است.

پس از بازگشت به ایران، فرشچیان کار خود را در اداره کل هنرهای زیبای تهران آغاز کرد و به مدیریت اداره ملی و استادی دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران برگزیده شد.

استاد محمود فرشچیان، هم اکنون در نیوجرسی آمریکا ساکن است و سفرهای دوره ای و فصلی به ایران دارد. علی رغم اینکه محل سکونت وی در خارج از ایران است، به گفته خودش هیچ گاه از ایران دور نبوده، بلکه درحقیقت درآنجا مجالی را برای خلق آثارش فراهم نموده، چرا که در ایران به دلیل شرکت در مراسم ها و جلسات متعدد فرصتی برای نقاشی باقی نمی ماند.

مروری بر تعدادی از آثار استاد فرشچیان

عمده ی آثار استاد در چندین جلد کتاب بسیار نفیس و ارزنده و نیز در قالب پوستر و کارت های پستال زیبا به چاپ رسیده است.

از آن جمله سه جلد کتاب از آثار وی در زمره ی «برگزیده ی آثار یونسکو» به زیور چاپ آراسته گردیده است. برخی از آثار برجسته استاد عبارتند از: ۱.«ضامن آهو»: استاد فرشچیان در مورد نحوه طراحی شمایل امام رضا(ع) در این اثر می گوید: می خواستم تصویر امام را از پشت سر طراحی کنم، ولی مقتضیات تابلو ایجاب می کرد که ایشان را از روبرو تصویر نمایم. وقتی به صورت حضرت رسیدم، نتوانستم آنگونه که می خواهم طرح را کار کنم.

مثل همیشه که هنگام نقاشی وضو می گیرم، وضو گرفتم و رو به مشهد ایستادم و زیارت خاصه ی حضرت را خواندم، بعد رفتم سراغ تابلو و قلم را گرفتم و شروع کردم. بدون آنکه قلم را بردارم یا طرح را عوض کنم، صورت را ساختم. وقتی هم که تمام شد دیگر تغییری در آن ایجاد نکردم. همچنین ایشان در مورد ویژگی این اثر می گوید:«تمام عناصر تشکیل دهنده ی تابلوی ضامن آهو و تمام خطوط و پرسوناژهای آن، همه معطوف به وجود امام رضا هستند و تمام منحنی ها به سوی ایشان ختم می شوند.

پرسوناژ امام (ع) از لحاظ رنگ و فرم هم طوری قرار گرفته که در فراز بوده و باقی عناصر در فرود باشند. در چهره ی بچه آهوانی که به خدمت حضرت می آیند، حالتی از خوشحالی و شادمانی توأم با احترام دیده می شود، که این احترام به صورت زانو زدن در برابر امام (ع) متجلی است.»

۲. «پنجمین روز آفرینش»: در این تابلو همه ی مخلوقات زمینی و آسمانی به ستایش پروردگار مشغول اند. ماهی ها و پرندگان واقعی و تخیلی در دریاهای طوفانی شناور و بر آسمان ابری در پروازند.

۳. «عصر عاشورا»: استاد در مورد نحوه طراحی این اثر جاویران می گوید:

«سه سال پیش از انقلاب روز عاشورا مادرم مرا نصیحت کرد و گفت: روضه گوش کن تا چند کلمه حرف حساب بشنوی. و من با ایشان گفتم: من اول در اتاقم کاری دارم بعد خواهم رفت.

حال عجیبی به من دست داد. وارد اتاق شدم، قلم را برداشتم و تابلوی عصر عاشورا را شروع کردم. قلم را که برداشتم تابلویی شد که الان هست بدون هیچ تغییری».

٤. «طراحی ضریح امام رضا»: این کار هفت سال به طول انجامید و یادمانی است خجسته در تاریخ فرهنگ و هنر ایران که استاد به صورت افتخاری انجام داده است.

کارهای استاد فرشچیان

۱. کویچیرو ماتسورا، مدیرکل یونسکو: «استادی او استادی افسونگری است که گذشته، حال و آینده را در جلوه گاهی شکوهمند و والا فارغ از قید زمان به هم می آمیزد.»

۲. پرفسور دکتر امبرتو بالدینی، استاد کرسی تاریخ هنر و رئیس دانشگاه بین المللی هنر فلورانس ایتالیا: «برای دریافت باطنی یا درونی کار فرشچیان دیدی ژرف نگر لازم است و صبری زمان گیر. فرشچیان در حوزه ی نقاشی ایرانی یک نقطه ی عطف و پدیده ی شگرف به شمار می آید.»

۳. هوانگ جو، نقاش بزرگ چین و ریاست مرکز تحقیقات هنری چین و رئیس موزه ی هوانگ پکن: «این امتیازات و ویژگی های، هنری استاد محمود فرشچیان را به صورت یکی از چهره های درخشان هنر نقاشی معاصر درآورده است و از محدود هنرمندان ماندگار ساخته که تنها فرزند زمان خویش نیستند و ارزشیابی آنان فقط به معیارهای زمان و مکان خودشان محدود نمی گردد.»

٤. زینچوک، منتقد و هنرشناس موزه ی شوچنگو کیف اکراین: «تنها هنرمندی که نشانی از خداوند بخشنده ی مهربان در اوست می تواند شاهکارهایی این چنین بی مانند بیافریند که در آنها کردارهای معنوی و دستاوردهای انسانی، تا این حد محسوس و طبیعی بازتاب یافته است.»

۵. پرفسور دکتر برت فراکنر، رئیس کرسی ایرانشناسی، زبان، تاریخ و فرهنگ دانشگاه هامبورگ آلمان: «نقاشی محمود فرشچیان آثاری را نشان می دهد که پیوند تمام عیار با هنر اصیل ایران دارد، اما بیش از آن هنری را نمایان می سازد که متعلق به بشریت و همه ی جهان است و به نسل ما می آموزد که هنر او نه تنها متعلق به یک تمدن خاص بلکه بخشی از میراث هنری و فرهنگی جهان به شمار می رود.»

٦. دکتر شیکنو بوکیمورو، رئیس موزه ی هنر استانداری هیوکن ژاپن: «فرشچیان در آثارش ابدیت کائنات را به یاری چرخش های خیره کننده بازنمایی می کند.»

درخشش استاد بر تارک هنر ایران موجب شد که نام ایشان در فهرست چهره های ماندگار ایران ثبت گردد.

تمام عناصر تشکیل دهنده ی تابلوی ضامن آهو و تمام خطوط و پرسوناژهای آن، همه معطوف به وجود امام رضا هستند و تمام منحنی ها به سوی ایشان ختم می شوند. پرسوناژ امام (ع) از لحاظ رنگ و فرم هم طوری قرار گرفته که در فراز بوده و باقی عناصر در فرود باشند. در چهره ی بچه آهوانی که به خدمت حضرت می آیند، حالتی از خوشحالی و شادمانی توأم با احترام دیده می شود، که این احترام به صورت زانو زدن در برابر امام (ع) متجلی است

قصه

فنجان های پر از مهتاب

راضیه نجار

زن دست مرد را گرفت .
– بیا ببرمت بالکن . آنجا دو صندلی است که می توانیم رویش بنشینیم و غروب را تماشا کنیم .
مرد لبش راگزید .
– اما من ... می بینی که ....
زن به باندی که روی چشم های او بود ، نگاه کرد.
– می خواهی بگویی که نمی بینی؟ برایت می گویم .
مرد پنجه اش را فشرد . آرام آرام جلو رفت. دست در دست زن . عطر یاس بود و سوسنبر.
– هنوز گلدان های شمعدانی پشت پنجره است؟
– هنوز .
مرد یک لحظه ایستاد . سر را بالا گرفت.نفس عمیقی کشید .
– وقتی رفتم، پاییز بود.
حال بهار است .
مرد جلو رفت . پایش به درگاه دری گرفت که رو به بالکن باز می شد .
زن بازویش را گرفت.
– باید بدهم این مانع را بردارند .
– برای اینکه من زمین نخورم؟ اما من زمینم را خورده ام !
– برعکس ! تو نه تنها زمین نخورده ای بلکه راست و استوار ایستادی ، فقط چشم هایت ستاره شده اند.
لبخند مثل موجی در صورت مرد که ردی از ترکش داشت دوید. سر تکان داد.
– که ستاره شدند !
زن کمکش کرد تا روی صندلی بنشیند . صندلی گهواره ای بود.
مرد با لذت خندید .
– تازه خریدی؟
– – هدیه تولدت است .
– ولی ... تولد من که در پاییز است .
– خوب ... همین که ... برگشتی .
مرد دوباره لبخند زد.
– غافلگیرم کردی .
زن رفت و با پتوی چهارخانه ای آمد . روی پاهای او انداخت .
– خوشحالم که برگشتی .
مرد حرکت صندلی را متوقف کرد. دست به طرف چشمانش برد. زن مچ او را گرفت .
–دست نزن .
– مرد سر تکان داد .
– بنشین .
زن روی صندلی نشست و میز گردی را که جلوی پای شان بود، با نوک پنجه عقب راند.
مرد گفت: «خیلی چیزهاست که توسرم صدا می کند.»
– چه چیزهایی؟
ناله ی بچه ها ... وقتی که آب می خواستند.
توی رمل ها ... زیر تیغ آفتاب.
زن شلال موها را کنار زد.
– تو را به خدا فکر نکن .
مرد باند روی چشمانش را جا به جا کرد.
– نباید چشمت نور ببیند .
– آنجا آفتاب کور کننده بود.
– به مهتاب فکر کن.
– وقتی امدادگرها آمدند، فقط من زنده بودم و دو نفر دیگر .
– خوشحالم که برگشتی .
– اما زن ها آن ها ... مادرانشان ، خواهرانشان .
– اینقدر این کابوس را تکرار نکن .
مرد ساکت شد . صندلی گهواره ای می گفت: قیژ قیژ . جیرجیرکی می خواند جیر جیر.مرد شانه ها را بالا آورد . دست ها را در هم قلاب کرد. سر در شانه فرو برد. وقتی نبودم.
– تو بودی... با من بودی.
–حتماً می ترسیدی .
– به تو فکر می کردم ، دیگر نمی ترسیدم.
– بااین همه باید می رفتی.
– کجا؟
– پیش پدر و مادرت یا پدر و مادر من.
– اینجا خانه ی من بود. فقط اینجا.
–دلم نمی خواست تنها بمانی . این را چند بار گفتم . حتی برایت نوشتم. زن بر لبه ی صندلی راست نشست . به آسمان نگاه کرد.
– اوه ... و باران می آید .
کف دستش را رو به آسمان باز کرد.
مرد سرش را بالا گرفت.
– درسته ، یکی ، دوتا ، این هم سومین قطره .
مکثی کرد . رو به زن گفت: آسمان چه طوری است؟
زن لبخند زد.
– کمی تا قسمتی ابری.
– از قدیم گفته اند به باران بهاری و قول زن نباید اطمینان کرد.
زن اخم کرد :
– نه زن شرقی.
درسته آن هم از نوع ایرانی اش.
چشمان زن برق زد.
مرد گفت: برایم بیشتر بگو ...
– از چی؟
– از مدتی که نبودم .
– انتظار می کشیدم .
مرد مکثی کرد.
– من هم انتظار می کشیدیم.
– انتظار چی.
– زدن ضربه نهایی
– اذیت شدید؟
– اذیت؟ جای عجیبی بود آنجا . آیینه ی دو لایه ، مرگ و زندگی.
– یاد من هم بودی؟
– یاد خدا بودم .
– پس من را فراموش کرده بودی.
– وقتی آدم به خدا فکر می کند ، به عشق هم فکر می کند.
چند قطره باران بر سر و روی آنها چکید.
زن پتوی روی پای مرد را تا روی سینه اش بالا کشید.
– گذراست.
مرد سکوت کرده بود.
–صندلی گفت: «قیژ قیژ»
– برایم تعریف کن در بالکن چه گذاشتی؟
زن نگاهی به اطراف انداخت.
–دو تا صندلی ... یک میز.
– دیگر؟
– گلدان های یاس ، سوسنبر و شمعدانی...
– می بینم !
– می بینی؟
– آره وقتی تو بگویی، می بینم.
مدتی به سکوت گذشت.زن که کنار او نشسته بود ، به چشم انداز رو به رو نگاه کرد.
چراغ ها در دوردست چشمک می زدند . غروب به شب می پیوست و مرد دستش را دور شانه ی او حلقه کرد.
– شمعدانی ها پشت پنجره اند؟
– هستند.
– گل داده اند؟
– معلوم است که گل داده اند . سرخ و صورتی .
– یعنی که ...
– زندگی جریان دارد .
زن به آسمان نگاه کرد.
– ابرها دارند می روند.
–باران بهاریه .
آره باران بهاریه .
مرد حلقه ی دست را باز کرد.
صندلی گفت : «قیژ قیژ»
مرد گوش تیز کرد.
– صندلی تو گهواره نیست؟
– نه فقط برای توخریدم . غیر ازگلدان ها ، دیگر چه اینجاست؟
– لانه ی خرگوش ها.
– هنوز هستند؟
– سرگرمم می کنند .
– اینجا بمباران هم می شد .
– آره ، صدا که می آمد ، می شدند دو تا چشم مثل آتش سیگار .سرخ سرخ .
– لابد کز می کردند آن ته.
–کز می کردند .
–باز هم بگو .
– دور بالکن را نرده کشیدم . توکه رفتی، بی نرده بود.
– چه رنگی است ؟
– زرد ! می خواستم وقتی پیچک ها دورش می پیچند به هم بیایند.
– از آسمان بگو.
– شده آبی لاجوردی . بعضی قسمت هایش هم تیره ی خاکستری .
– ستاره هم هست.
– دو تا ستاره . دو ستاره بغل گوش ماه . یکی دورتر ، یکی نزدیک تر.
– پس ماه هم هست؟
– ابرها که رفتند ، پیدایش شد .
مرد سرش را بین دو دست گرفت.
– اما این صداها...
– نشنو... سعی کن نشنوی .
چه طورمی شود نشنید ، تو که نبودی تا بدانی...
– دلم باهات بود . هرجا که بودی . هرجا رفتی .
– پس تو هم صدای دوستانم را شنیدی .
وقتی که تو رمل ها گیر کرده بودند ؟
– حالا صدای شان از آن بالا می آید . از ستاره ها .
مرد گفت : «تو محاصره بودیم . آفتاب داغ بود . رمل ها حرکت می کردند . بچه ها مثل ماهی به خاک افتاده بودند . لب هاشان تکان می خورد . آب ... آب... چند نفر می دویدند . از اینطرف به آن طرف ... آن موقع می دیدم ... بعدها بود که چشمانم مجروح شد.»
–زن، آرامش کرد.
–به مهتاب فکر کن ، نه صداها.
مرد دوباره گفت: « تو محاصره بودیم . آفتاب داغ می تابید . آنقدر داغ که داشتیم بخار می شدیم.»
زن دست اورا فشرد.
– داری خودت را زجر می دهی .
– مرد لبها را با زبان تر کرد .
– حالا تو خوابم پرواز می کنند. دست روی شانه هم.
– آنها را می بینی؟
آره .تو خواب چشم ها می بینند .
– که پرواز می کنند دست روی شانه هم؟
– پرواز می کنند .
– گرم شان نیست؟
– نیست .
– تشنه هم نیستند؟
– بالا می روند؟
– بالا ی بالا.
– پس دیگر فکرشان را نکن.
– اما آنجا... آنجا که بودیم .زیر آفتاب داغ سینه خیز می رفتند . با دست هایشان جایی دور را نشان می دادند.
– تو آسمان دنبالشان بگرد. اینقدر خودت را عذاب نده .
– آسمان من ابری است .
– ابرها می روند . باران زودگذر است . مهتاب می تابد .
مرد تکان خورد .
– چیزی نمی آوری بخوریم؟
زن به اتاق رفت.
کمی بعد با قهوه جوش و دو فنجان برگشت . در دوردست چراغ ها چشمک می زدند.
لبه ی صندلی نشست. فنجان ها را پر از قهوه کرد .
– مرد نفس عمیقی کشید.
– چه عطری !
دستش مردد در هوا چرخید .
او را گرفت .
کن . اول نیت .
مرد لبخند زد.
– نیت؟
– آره نیت.
– چشم هایم که بسته است . راحت می توانم تمرکز کنم .
سکوت کرد . لب هایش به هم فشرده شد.
انگشتان دست چپش را خم و راست کرد.
– حالا می توانم بخورم؟
– بخور .
– مرد قهوه را نوشید ؛جرعه جرعه .
–حالا نعلبکی را بذار روی فنجان .
– گذاشتم .
– به طرف خودت برگردان .
– برگرداندم.
– صبر کن .
زن به سرعت به اتاق رفت . با یک روزنامه برگشت.
روزنامه را روی میز پهن کرد . نعلبکی را به آن تکیه داد. کمی صبر کرد. فنجان را برداشت . به داخلش نگاه کرد.
– وای یک طاووس.
مرد دست ها را روی دسته های صندلی گذاشت و به جلو خم شد .
– طاووس؟
– آره اینجا هم یک خانه افتاده. یک خانه با خورشید بالا ی آن.
مرد بوی یاس ها، شمعدانی ها و سوسنبر را به سینه کشید .
–دیگر؟ !
–یک سفر در پیش داری. یک گنبد افتاده است.
– با هم می رویم.
– اما خرگوش ها؟ شمعدانی ها، یاس ها .
– زود برمی گردیم .
مرد دست ها را در هم قلاب کرد.
–زندگی مثل رود است .
– جریان دارد.
– وقتی می رفتم، پاییز بود.
– حالا بهار است.
– اما صداها؟
زن فنجان خالی را روی روزنامه گذاشت.
– به آن بالا فکر کن . تنها راهش این است.
برای اینکه صداها آزارت ندهد، به آن بالا فکر کن. به آسمان خیره شد.
– مهتاب شد.
مرد با صدایی که می لرزید ،گفت: دوست هایم را می بینی؟
–می بینم دست روی شانه ها ی هم گذاشته اند و بالا و بالا تر می روند .
مرد آهی کشید و به پشتی صندلی تکیه داد.قیژ قیژ.
زن خم شد و قهوه را که سرد شده بود سر کشید. به آن نگاه کرد .
فنجان خالی را روی میز کنار فنجان مردگذاشت . هر دو پر از مهتاب شدند.

مرد گفت : «تو محاصره بودیم . آفتاب داغ بود . رمل ها حرکت می کردند . بچه ها مثل ماهی به خاک افتاده بودند . لب هاشان تکان می خورد . آب ... آب... چند نفر می دویدند . از اینطرف به آن طرف ... آن موقع می دیدم ... بعدها بود که چشمانم مجروح شد.»
-زن، آرامش کرد.
-به مهتاب فکر کن ، نه صداها.
مرد دوباره گفت: « تو محاصره بودیم . آفتاب داغ می تابید . آنقدر داغ که داشتیم بخار می شدیم.»
زن دست اورا فشرد

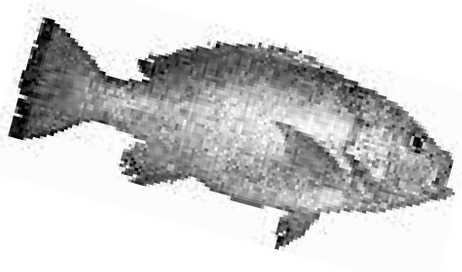
با مصرف آبزیان دندانهای خود را سالم نگه دارید...
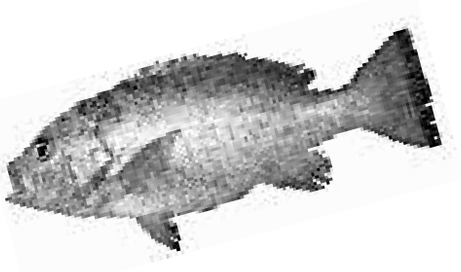
روابط عمومی اداره کل شیلات هرمزگان